

## حافظ و حماسه ملی ایران

شاهنامه فردوسی مانند حلقه‌ای است که دو فرهنگ پیش از خود و پس از خود را به یکدیگر پیوند داده است و آن پیوستگی و پایستگی فرهنگ ایران که با یورش عرب آسیب بزرگ دید، ولی از هم نگسست، در شاهنامه فردوسی تا حد زیادی مرمت و در عین حال نیروی تازه یافت.

با پیدایش شاهنامه - مهمترین اثر از میان همه آثاری که ایرانیان به یکی از زبانهای ایرانی از خود به یادگار گذاشته‌اند -، این نیز پدیدار گشت که از آن روز دیگر هیچ فارسی زبان فرهیخته‌ای پیدا نخواهد گشت که ادعای شناخت فرهنگ و ادب و زبان و تاریخ و هنر داشته باشد و خود را از خواندن این کتاب بی نیاز بداند. و از این روشنگفت نیست که پس از فردوسی در میان بزرگان این سرزمین از کسانی چون عطار و نظامی و خیام و سهروردی و سعدی و مولوی و حافظ که هر یک در زمینه کار خود یکی از نوابغ جهان بشمار می روند، گرفته، تا صدها شاعر و سخنور و مورخ و حکیم و لغوی و نقاش و نقال و مرد سیاست همه کما بیش در دایره مغناطیس شاهنامه افتاده‌اند.

خواجه بزرگوار حافظ شیرازی نیز از زمره خوانندگان شاهنامه فردوسی بود و این مطلب از اشارات فراوان او به داستانهای شاهنامه بخوبی پیداست. تنها کافی است که نگاهی به فهرست نام کسان در پایان دیوان او انداخت و دید که در اشعار او از بسیاری از شاهان و پهلوانان و اشخاص دیگر شاهنامه چون: اردوان، اسکندر، افراسیاب، باربد، بهرام گور، بهمن، یرویز، یشنگ، پیران، تور، تهمتن (رستم)، جمشید، دارا، رستم، زردشت، زو،

سلم، سیامک، سیاوش، شیده، شیرین، فریدون، قباد، کاووس، کسری، کی، کیان، کیخسرو و کیقباد بارها نام رفته است. برای نمونه:

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود

شرمی از مظلّمه خون سیاوشش باد!

که اشاره است به داستان سیاوش در شاهنامه و ماجرای کشته شدن او در توران به سعایت کرسیوز برادر افراسیاب. و یا:

شاه ترکان چوپسندید و به چاهم انداخت

دستگیرار نشود لطف تهمتن چه کنم<sup>۲</sup>

که اشاره است به داستان بیژن و منیژه و انداختن بیژن را به چاه به فرمان افراسیاب و رهایی یافتن او به دست رستم. و باز در بیت زیر به همین واقعه اشاره کرده است:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل

شاه ترکان فارغ است از حال ما، کورستمی<sup>۳</sup>

و یا اشاره به شوکت افراسیاب در این بیت:

شوکت پورپشنگ و تیغ عالمگیر او

در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن<sup>۴</sup>

بویژه جمشید و جام جهان‌نمای او بارها تصویری برای بیان اندیشه‌های عارفانه و عاشقانه قرار گرفته است. در شاهنامه از این جام در زمان پادشاهی کیخسرو و در همان داستان بیژن و منیژه یاد شده است. در آن جا آمده است که چون بیژن را در توران به فرمان افراسیاب به چاه انداختند، پدر او، گیو، برای یافتن پسرش از کیخسرو کمک خواست و کیخسرو او را دلداری داد و گفت اگر بیژن را نیافتند باید صبر کرد تا بهار برسد و آن گاه او در جام گیتی نمای خواهد نگریست و جای بیژن را بدو نشان خواهد داد.<sup>۵</sup> حافظ نیز یک جا این جام را جام کیخسرو نامیده است:

گوی خوبی بردی از خوبان خَلْج شاد باش

جام کیخسرو طلب کافر اسیاب انداختی<sup>۶</sup>

ولی از سده ششم بعد این جام را بیشتر به جمشید نسبت داده‌اند<sup>۷</sup> و بخصوص که کاربرد اصطلاح جام جم بخاطر تجنیس آن و کوتاهی آن در شعر مطلوب‌تر بوده و حافظ نیز، شاید به اقتباس از خیام (من جام جمم، ولی چوبشکستم، هیچ!) این جام را بیشتر به جمشید نسبت داده است:

دلی که غیب‌نمای است و جام جم دارد

ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

\*\*\*

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد  
و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

\*\*\*

گرت هواست که چون جم به سرغیب رسی  
بیا و همدم جام جهان نما می باش

\*\*\*

گوهر جام جم از کان جهانی دگراست  
تو تمنا ز گیل کوزه گران می داری

\*\*\*

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی  
که جام جم نکند سود وقت بی بصری

و یا در این بیتها:

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم  
گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما

\*\*\*

ای که در کوی خرابات مقامی داری

جم وقت خودی اردست به جامی داری

که ایهامی لطیف میان جام می و جام جم ساخته است، مانند ایهام ظریفی که در بیت زیر میان زال به معنی «پیر» و دستان به معنی «نیرنگ» از یک سو و زال دستان پدر رستم از سوی دیگر، آورده است:

به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو

تورا که گفت که این زال ترک دستان گفت<sup>۸</sup>

اگر شاهنامه تنها وصف میدان کارزار بود جز در حماسه سرایان پس از فردوسی تأثیر نمی گذاشت. ولی در شاهنامه وصف نبردها همیشه کوتاه است و بخش بزرگ این کتاب حکمت است. ولی نه سخنان ملال آور در شرح جوهر و عرض و مانند آن، بلکه سراسر کتاب فلسفه زندگی است، قصه بخت و کوشش است، داستان آبرومندانه زیستن و بزرگووارانه مردن است، دفتر آیین و آداب است و تاریخ یک ملت است از آغاز تا انجام

بدان گونه که مردم آن تصور می کردند و همهٔ اینها در قالب داستانهایی شیرین و شگفت و به سبکی در اوج شیوایی و به زبان پارسی پاک. بی گمان برخی از سخنان حکمی شاهنامه و بویژه اندیشه های جبری که بوسیلهٔ مذهب زروان به حماسه های ملی راه یافته بود در مآخذ شاعر بوده اند.<sup>۹</sup> ولی مطالعهٔ تاریخ پر شکوه گذشته، در زمانی که از آن عظمت دیگر چیزی بر جای نمانده بود و شاعر به چشم خویش می دید که برویرانهٔ میهن او بیگانگانی فرمانروایی می کنند «که نام پدرشان ندارند یاد»، در پرورش و هدایت احساسات و اندیشهٔ شاعر موثر می افتاد و اعتقاد او را به ناپایداری و بیوفایی جهان شدیدتر می کرد و به آنچه در مآخذ او بود صداقت و ژرفا می داد:

|   |  |
|---|--|
| <p>الا ای خریدار مغز سخن<br/>کجا چون من و چون تو بسیار دید<br/>اگر شهریاری و گریشکار<br/>چه با رنج باشی، چه با تاج و بخت<br/>اگر ز آهنی چرخ بگدازد<br/>چو سرو دلارای گردد به خم<br/>همان چهرهٔ ارغوان زعفران<br/>اگر شهریاری و گرزیر دست<br/>کجا آن بزرگان با تاج و تخت<br/>کجا آن خردمند گنداوران<br/>کجا آن گزیده نیاگان ما<br/>کجا افسر و کاویانی درفش<br/>کجا آن دلیران جنگاوران<br/>کجا آن همه بزم و ساز و شکار<br/>کجا آن غلامان زرین کمر<br/>زمین گر گشاده کند راز خویش<br/>کنارش پر از تاجداران بود<br/>پر از مرد دانا بود دامنش<br/>چه افسر نهی بر سرت بر چه ترگ<br/>همه کار گردنده چرخ این بود:<br/>به گیتی مدارید چندین امید</p> | <p>دلت بر گسل زین سرای کهن<br/>نخواهد همی با کسی آرمید<br/>تو ناپایداری و او پایدار<br/>ببایدت بستن به فرجام رخت<br/>چو گشتی کهن نیز ننوازدت<br/>خروشان شود نرگسان دژم<br/>سبک مردم شاد گردد گران<br/>بجز خاک تیره نیابی نشست<br/>کجا آن سواران پیروز بخت<br/>کجا آن سرافراز و جنگی سران<br/>کجا آن دلیران و پاکان ما<sup>۱۰</sup><br/>کجا آن همه تیغهای بنفش<br/>کجا آن رد و موبد و مهتران<br/>کجا آن خرامیدن کارزار<br/>کجا آن همه رای و آیین و فر<sup>۱۱</sup><br/>بیماید آغاز و انجام خویش<br/>برش پر ز خون سواران بود<br/>پر از خوبرخ جیب پیراهنش<br/>بدو بگذرد زخم پیکان مرگ<sup>۱۲</sup><br/>ز پروردهٔ خویش پر کین بود<sup>۱۳</sup><br/>نگر تا چه بد کرد با جمشید</p> |
|---|--|

به فرجام هم شد ز گیتی به در  
جهاننا چه بد مهر و بد گوهری  
نگه کن کجا آفریدون گُرد  
بُید در جهان پانصد سال شاه  
جهان جهان دیگری را سپرد  
چنینیم یکسر که و مه همه  
ز مادر همه مرگ را زاده ایم  
اگر هیچ گنج است ای نیکرای  
که گیتی همی بر تو بر بگذرد  
می آور که از روزمان بس نماند  
چنین بود تا بود و بر کس نماند<sup>۱۷</sup>

از این گونه ابیات در شاهنامه فراوان است و این سخنان که همیشه پس از توصیف شکوه و عظمت گذشته ایران آمده اند، بسیاری از سخنوران ایران چون نظامی و خیام و مولوی و سعدی و حافظ را تحت تأثیر قرار داده اند. بویژه خیام و حافظ از بینش جبری شاهنامه سخت متأثر شده اند. در دیوان حافظ ابیات فراوانی هست که نفوذ شاهنامه و بینش سراینده آن را گاه مستقیم و گاه از راه خیام نشان می دهند. در زیر ما تنها بیتهایی را که در ارتباط با نامهای شاهنامه قرار دارند می آوریم:

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ  
از این فسانه هزاران هزار دارد یاد  
قدح به شرط ادب گیرزان که ترکیبش  
ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد  
که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند  
که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

\*\*\*

سپهر بر شده پرویزی است خون افشان  
که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است

\*\*\*

شکوه سلطنت و حسن، کی ثباتی داد  
ز تخت جم سخنی مانده است و افسرکی

\*\*\*

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد  
 زنهار دل میند بر اسباب دنیوی

\*\*\*

شکل هلال بر سر مه می دهد نشان  
 از افسر سیامک و ترک کلاه زو

\*\*\*

تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار  
 تاج کاوس ببرد و کمر کیخسرو<sup>۱۸</sup>

نام شاهان و پیامبران سامی چون قارون، نوح، سلیمان، خضر، شداد، نمرود، یوسف، زلیخا، موسی، عیسی و غیره نیز فراوان در اشعار خواجه آمده‌اند. ولی حافظ هر کجا از ناپایداری و بیوفایی و گذر زمانه سخن می گوید، نمی تواند مطلب خود را با افسانه‌های سامی مصور کند و اگر می کند سخنش رودکی وار سرودی در دم پرستی و می نوشی است، فاقد آن عمق فلسفی خیامی. ولی آن جا که او برای همین مطلب از افسانه‌های ایرانی بهره می گیرد. سخن او از صداقت و اعتقاد و عمق همان گونه ملامت است که از اندوه و حسرتی عمیق. چه تفاوت است آن جا که حافظ می گوید:

ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم  
 شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود  
 با آن جا که حافظ همین مضمون را با نامهای ایرانی می آورد:  
 کی بود در زمانه وفا، جام می بیار  
 تا من حکایت جم و کاوس کی کنم

\*\*\*

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود  
 که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

\*\*\*

جایی که تخت و مسند جم می رود به باد  
 گر غم خوریم خوش نبود، به که می خوریم<sup>۱۹</sup>

می گوید: گر غم خوریم خوش نبود، ولی همه بیت سرود غم است، سرود غم برباد رفتن تاج و تخت جمشید است و دعوت به باده نوشی مانند آنچه بارها در شعر فردوسی و خیام آمده است، بهانه‌ای است برای گریختن از این غم، و در حقیقت بهانه‌ای برای

شرح این غم است. در حالی که نامهای سامی در شعر حافظ غالباً فقط ابزار شاعری اند، نامهای ایرانی مانند اصطلاحاتی چون: پیر مغان، می، میکده، خرابات، جام جم، دُرد، رند، خرقه، دلق، زاهد، شاهد، ساقی و نظایر آنها معنی واحدی ندارند، بلکه واژه‌های کلیداند که با هر یک از آنها دری از گنج بینشهای گوناگون حافظ بر ما گشوده می‌گردد و از این رو دیگر مرزی دقیق میان تصویر و تمثیل شعری با اصل مطلب مورد نظر شاعر پیدا نیست. برای مثال در بیت زیر مطلب اصلی چیست؟ دعوت به می خوردن است؟ یا شنیدن داستان جمشید و کیخسرو؟

بیفشان جرعه ای بر خاک و حال اهل دل بشنو

که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد<sup>۲۰</sup>

افسانه های سامی در شعر حافظ هیچ کجا یک چنین عزت و مقامی ندارند. چون میان حافظ و افسانه‌های سامی آن پیوند ملی و فرهنگی نیست. حافظ این پیوند ملی و فرهنگی را مانند خیام و سخنوران بزرگ دیگر ایران مدیون شاهنامه فردوسی است. تأثیر شاهنامه در حافظ، بویژه در برخی از بیت‌های «ساقی نامه» او سخت آشکار و بی‌پرده است و در این جا دایره این نفوذ حتی تا برخی از اصطلاحات شاهنامه چون: خسروانی سرود، نوآیین سرود، بهین میوه خسروانی درخت... نیز می‌رسد:

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ...بیا ساقی آن می که عککش ز جام | به کیخسرو و جم فرستد پیام     |
| بده تا بگویم به آواز نی         | که جمشید کی بود و کاوس کی...  |
| دم از سیر این دیردیرینه زن      | صلائی به شاهان پیشینه زن      |
| همان منزل است این جهان خراب     | که دیده ست ایوان افراسیاب     |
| کجا رای پیران لشکر کشش          | کجا شیده آن ترک خنجر کشش      |
| نه تنها شد ایوان و قصرش به باد  | که کس دخمه نیزش ندارد به یاد  |
| همان مرحله ست این بیابان دور    | که گم شد در او لشکر سلم و تور |
| بده ساقی آن می که عککش ز جام    | به کیخسرو و جم فرستد پیام     |
| چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج   | که یک جو نیرزد سرای سپنج      |
| بیا ساقی آن آتش تابناک          | که زردشت می جویدش زیرخاک...   |
| مغتنی کجایی به گلبانگ رود       | به یاد آور آن خسروانی سرود    |
| که تا وجد را کارسازی کنم        | به رقص آیم و خرقه بازی کنم    |
| به اقبال دارای دیهیم و تخت      | بهین میوه خسروانی درخت...     |

مغتی بزن آن نوآیین سرود  
مغتی نوایی به گلبانگ رود  
روان بزرگان ز خود شاد کن  
بگو با حریفان به آواز رود...  
بگوی و بزن خسروانی سرود  
ز پرویز و از باربد یاد کن...<sup>۲۱</sup>

ایرانیان صدها سال است که در ساختن فرهنگی که به نام «فرهنگ اسلامی» شهرت یافته است شرکت کوشا داشته‌اند، تا آن جا که ارزیابی این فرهنگ بدون در نظر گرفتن سهم ایرانیان متصور نیست. و با این حال در همه این مدت مانند کودکی که در آغوش نامادری خود خواب مادر اصلی خود را ببیند، هیچ گاه گذشته‌های دور دست خود را فراموش نکرده‌اند. و بدین سبب هزار و چهارصد سال است که در یک برزخ نگرانی و سرگردانی بسر می‌برند.

#### یادداشتها:

- ۱- دیوان حافظ، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران ۱۳۲۰، ص ۷۲.
- ۲- دیوان حافظ، ص ۲۳۷.
- ۳- دیوان حافظ، ص ۳۳۱.
- ۴- دیوان حافظ، ص ۲۶۹.
- ۵- نگاه کنید به: شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۵، ص ۴۱، بیت ۵۶۹ بجلو.
- ۶- دیوان حافظ، ص ۳۰۱.

۷- باید توجه داشت که در روایات ملی اصل برخی از چیزهای شگفت را که داشتن آنها را به پادشاهان ایران نسبت می‌دادند به شاهان پیشینتر می‌رسانیدند. نگارنده دور نمی‌داند که خواست از پیمان گیتی که بنا بر برخی از متون پهلوی چون مینوی خرد و رساله ماه فروردین و ابادگار جاماسیگ و دینکرد، اهریمن آن را بلعیده و به دوزخ برده بود و جمشید آن را از شکم اهریمن بیرون آورد (در باره این روایت نگاه کنید به: احمد تفضلی، مینوی خرد، تهران ۱۳۵۴، ص ۴۳ و ۱۲۴)، همین جام گیتی نمای است و در این جا پیمان نه معنی «اعتدال»، بلکه به معنی «پیمان» و «جام» است. به سخن دیگر در روایات ایرانی افسانه‌ای نظیر افسانه سامی سلیمان و انگشتی او که دیوان آن را ربود و سلیمان دوباره آن را باز ستاند، وجود داشته است.

- ۸- دیوان حافظ، بترتیب صفحات ۸۱، ۹۶، ۱۸۶، ۳۱۴، ۳۱۶، ۱۰، ۳۱۲، ۶۱.
- ۹- نگاه کنید به:

H. Ringgren, *Fatalism in Persian Epics*, Uppsala 1952. R.C. Zaehner, *Zurvan. A zoroastrian Dilemma*, Oxford 1955.

- ۱۰- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۸۵، بیت ۵۳۱ بجلو.
- ۱۱- شاهنامه، ج ۹، ص ۲۷۸، بیت ۲۸۷ بجلو.
- ۱۲- شاهنامه، ج ۸، ص ۹۹، بیت ۷۹۸ بجلو.
- ۱۳- شاهنامه، ج ۹، ص ۳۰۸، بیت ۱۱.



- ۱۴- شاهنامه، ج ۱، ص ۹۹، بیت ۳۲۶ بجلو.
- ۱۵- شاهنامه، ج ۱، ص ۲۵۲، بیت ۱۳ بجلو.
- ۱۶- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۶، بیت ۱۳۶.
- ۱۷- شاهنامه، ج ۹، ص ۳۶۸، بیت ۷۰۸ بجلو.
- ۱۸- دیوان حافظ، بترتیب صفحات ۶۹-۷۰، ۳۰، ۲۹۹، ۳۴۵، ۲۸۱، ۲۸۱.
- ۱۹- دیوان حافظ، بترتیب صفحات ۱۴۹، ۲۴۱، ۱۲۱، ۲۵۷.
- ۲۰- دیوان حافظ، ص ۸۲.
- ۲۱- دیوان حافظ، ص ۳۵۶-۳۶۰.